

گفتمان سوسیالیستی کارگران جهان متحد شوید!

کابل مارکس

سال اول □ شماره دوم □ چهارشنبه □ ۱۱ ثور ۱۴۰۴ □ ۳۰ اپریل ۲۰۲۵

گزارش

گزارش به مناسبت اول ماه «می» روز جهانی کارگر

کارگران؛ دست خالی به خانه برمی گردند



صفحه ۱۰

صفحه ۲

بن بست طالبان و عبور از آن

تحلیل

سازگار و قابل مدیریت باشد. این رژیم ناچار است یا با نیازهای اقتصادی و سیاسی بورژوازی همخوانی پیدا کند یا در برابر آن ایستادگی نماید؛ در درازمدت راه سومی وجود ندارد. اگر در حالت اول با پیوستن به نظام جهانی سرمایه‌داری بتوانند دوام آورند، در حالت دومی از چنین امکانی محروم خواهند شد. ...

دمساز شود و یا شاهد فروپاشی و احتمالاً جنگ داخلی باشد. رژیم امارتی طالبان یک رژیم متعارف بورژوازی نیست. افکار و فرهنگ طالبان در کلیت آن پیشاسرمایه‌داری و قرون وسطایی است. نیروی سنتی و ضد مدرنیستی که به نظام و اقتصادی دست یازیده‌اند، در چارچوب مناسبات ارباب رعیتی نمی‌تواند

حاکمیت طالبان پس از سه سال به بن‌بست و بحران جدی مواجه شده است، بحران‌هایی که این بار طالبان را از درون و بیرون تهدید می‌کند. چهره‌های مهم این جریان با اشکال مختلف ناراضیتی خود را ابراز می‌کنند. نظام منحط طالبان بر سر یک دوراهی قرار دارد: یا باید با حداقل شرایط امروزی اعم از داخلی و بیرونی

پژوهش

دموکراسی عصر امپریالیسم اسم مستعار استبداد و بردگی

فاز نخست

(۲) غیبت دموکراسی

بحث ما در این قسمت روی دو مسأله، متمرکز است: (۱) چگونگی تحقق نظام فیودالی در جهان و (۲) دلایل غیبت دموکراسی برای ۲۰۰۰ سال. مسأله‌ی اول - در اواخر سده چهارم قبل از میلاد، اسکندر پسر فلیپ دوم م در خارج از یونان بود ...

صفحه ۶

تحلیل

کارگران در اول ماه می ۲۰۲۵ کجا ایستاده‌اند؟

اروپا، زمانی مرکز فرهنگ، نظریه‌های جدید و فلسفه بود که در کنار سایر پیشرفت‌ها در زندگی و توسعه انسانی، بستری برای انقلاب فرانسه بود که بذر آزادی و برابری را در ذهن یک انسان عادی پرورش داد. این قاره به خانه‌ی فلسفه‌های جدید، ایده‌هایی مانند دموکراسی و برابری تبدیل شد. این قاره نه تنها به شیوه‌ای مثبت؛ بلکه در تجارت برده و استعمار، نازیسم، نژادپرستی و ملی‌گرایی نیز نقش داشت. ...

صفحه ۴

بن بست طالبان و عبور از آن

بصیر زیار

جهانی قابل پذیرش و تحمل نیست. نقش پراوتیک مبارزاتی فعالان زن در این مورد نیز در تشدید این تضاد بی تأثیر نبوده است. آپارتاید خشن جنسیتی طالبان یکی از علل انزوا و به رسمیت شناخته نشدن آنان در این مدت بوده است. طی یک سال اخیر فشارهای سازمان ملل و کشورهای اسلامی در مورد مسأله زنان تشدید یافته است و امارت طالبان بیش از هر زمان به کسب «افتخار» اولین رژیم آپارتاید جنسیتی در جهان نزدیک تر شده است. «افتخاری» که روزنه‌ای به رسمیت‌شناسی این رژیم به‌عنوان یک دولت قانونی را برای همیشه خواهد بست. امارت طالبان در واقع ماشین سلطه و سرکوب ملایان جاهل و متحجر پشتون بوده که عمدتاً با هویت متقاطع دینی و قومی قابل تعریف می‌باشد. طالبان به‌عنوان یک جریان دینی-فاشیستی بیشتر به یک نیروی اشغالگر می‌ماند که تنها با تقید به فرمان بر مردم حکومت می‌کند. ایدئولوژی و نگرش دینی و قومی طالبان برای اکثریت قاطع مردم افغانستان مردود است و طالبان برای بقای خود تنها به سر نیزه اتکا دارند. تحت این همه تضادها، رژیم طالبان نیز در حال ترک‌خوردن است. تضاد و درز درونی امارت جاهلانه طالبان در شرایط حاضر حول دو موضوع متمرکز است: انکار حقوق انسانی زنان و رژیم تک قومی و تک قشری. اختلافاتی که بحران آفریده و ضرورت عبور از طالبانیسم را به‌وجود آورده است. تضاد درونی طالبان می‌تواند به چند پیامد احتمالی منجر شود: ممکن است «عملگرایان» طالب پیروز شوند و روند استحاله شدن طالبان آغاز گردد. در آن صورت، زنان از حقوق نیم‌بند برخوردار خواهند شد و حکومت انحصاری آخوندهای پشتون نیز رو به افول خواهد گذاشت. این پیامد دلخواه احزاب و شخصیت‌های قومی-مذهبی است.

با روسیه و چین همسویی دارد، در حالی که جناح دیگر به پاکستان، عربستان سعودی، کشورهای خلیج، غرب جمعی و آمریکا چشم دوخته است. این آرایش منطقه‌ای و جهانی را نمی‌توان ثابت فرض کرد و ممکن است تحت شرایط معین دچار تغییر شود. به عنوان مثال، به احتمال زیاد با نزدیکی بیشتر ترامپ و پوتین، تقابل ایالات متحده و روسیه به همسویی نسبی تبدیل گردد.

رژیم امارتی طالبان یک رژیم متعارف بورژوازی نیست. افکار و فرهنگ طالبان در کلیت آن پیش‌اسرمایه‌داری و قرون‌وسطایی است. نیروی سنتی و ضد مدرنیستی که به نظام و اقتصادی دست یازیده‌اند، در چارچوب مناسبات ارباب رعیتی نمی‌تواند سازگار و قابل مدیریت باشد. این رژیم ناچار است یا با نیازهای اقتصادی و سیاسی بورژوازی همخوانی پیدا کند یا در برابر آن ایستادگی نماید؛ در درازمدت راه سومی وجود ندارد.

درک واقعیت امارت طالبانی با درک مجموعه‌ای از تضادها ممکن است. تضادهای طبقاتی، جنسیتی، اتنیک، مذهبی، زبانی، قبیله‌ای، فرهنگی و غیره که برخی از آنها با استقرار امارت به طور بی‌سابقه‌ای تشدید یافته‌اند. موجودیت تضادها در یک مجموعه واحد سبب می‌شود که تشدید هر یک از این تضادها بر سایر تضادها تأثیر جدی باقی بگذارد و حل یکی از آنها به حل دیگران بستگی دارد. علیرغم وابستگی متقابل آنان، این‌که چه تضاد یا تضادهایی می‌تواند موجودیت نظام طالبان را بیشتر به چالش بکشد و به گره‌گاه تضادها مبدل گردد، به شرایط مشخص سیاسی و مبارزاتی، به‌ویژه به پراوتیک فعال انسانی آن بستگی دارد. مسأله زنان یا تضاد جنسیتی یکی از آن تضادهای شاخص است که حاکمیت طالبان با آن روبروست. برخورد غیر انسانی طالبان با زنان و دختران افغانستان در سطح ملی و در سطح

داشته است: یعنی در این رژیم بخشی با شیوه تولید سرمایه‌داری همسویی کرده و بخشی دیگر در برابر آن ایستاده است. این حالت قبل از همه بیانگر جناح‌های متفاوتی است که امارت طالبانی از آن نمایندگی می‌کند. جریان «عملگرای» طالبان که عمدتاً در کابل زمام امور را در دست دارند، خواهان همراستایی نسبی با نظم و مناسبات موجود جهانی هستند و مستعدند که بورژوا

حاکمیت طالبان پس از سه سال به بن‌بست و بحران جدی مواجه شده است، بحران‌هایی که این بار طالبان را از درون و بیرون تهدید می‌کند. چهره‌های مهم این جریان با اشکال مختلف ناراضی‌تی خود را ابراز می‌کنند. نظام منحط طالبان بر سر یک دوراهی قرار دارد: یا باید با حداقل شرایط امروزی اعم از داخلی و بیرونی دمساز شود و یا شاهد فروپاشی و احتمالاً جنگ داخلی باشد.

رژیم امارتی طالبان یک رژیم متعارف بورژوازی نیست. افکار و فرهنگ طالبان در کلیت آن پیش‌اسرمایه‌داری و قرون‌وسطایی است. نیروی سنتی و ضد مدرنیستی که به نظام و اقتصادی دست یازیده‌اند، در چارچوب مناسبات ارباب رعیتی نمی‌تواند سازگار و قابل مدیریت باشد. این رژیم ناچار است یا با نیازهای اقتصادی و سیاسی بورژوازی همخوانی پیدا کند یا در برابر آن ایستادگی نماید؛ در درازمدت راه سومی وجود ندارد. اگر در حالت اول با پیوستن به نظام جهانی سرمایه‌داری بتوانند دوام آورند، در حالت دومی از چنین امکانی محروم خواهند شد. هر رژیم سیاسی در ارتباط تنگاتنگ دیالکتیکی با اقتصاد و شیوه تولید عمل می‌کند. قدرت دولتی می‌تواند سه پیامد بر پیشرفت اقتصادی داشته باشد: «می‌تواند در همان راستا حرکت کند که در آن صورت توسعه سریع‌تر می‌شود، می‌تواند با مسیر توسعه مخالفت کند که در آن حالت قدرت دولتی در هر ملت بزرگی در درازمدت فرو می‌پاشد، و یا می‌تواند توسعه اقتصادی برخی مسیرها را قطع کند و مسیرهای دیگری بر آن تحمیل کند. این مورد سرانجام خود را به یکی از دو مورد پیشین تقلیل دهد...» (نامه انگلس به کنراد اشمیت ۱۸۹۰).

امارت طالبان طی سه سال و نیم گذشته در یک حالت سومی قرار

شوند. جناح مستقر در قندهار، به رهبری ملا هبت‌الله، برعکس با مدرنیته خصومت می‌ورزد و خیال یک نظام خالص دینی قرون‌وسطایی را در سر دارد. این تضاد و منازعه طبقاتی است که با مطالبات بورژوازی و پیشا بورژوازی خود را در گرایش و تفسیر دینی «عمل‌گرا» و «اصول‌گرا» بروز می‌دهد. تضاد طبقاتی که در هاله‌ای از ایدئولوژی، باورها و مطالبات مشخص سیاسی و اجتماعی ظاهر می‌شود و معمولاً به سادگی قابل رویت نیست. پیچیدگی وقایع اجتماعی تنها به پوشیدگی ذات با نمود خلاصه نمی‌شود، بلکه هر تضاد در شکل انضمامی خود با مجموعه‌ای از تضادهای دیگر همزمانی و هم‌پوشی می‌یابد.

تضادهای جناحی طالبان با تضادها و کشمکش‌های ژئوپلیتیک منطقه و جهان مرتبط است. جناح هبت‌الله با سپاه قدس ایران و در تقابل با غرب و در رقابت ژئوپلیتیکی جاری

بسیاری از گروه‌ها و شخصیت‌های مذهبی و قومی تبعیدی برای چنین سناریویی روزشماری می‌کنند و تحولی که مورد استقبال غرب جمعی و متحدان منطقه‌ای آن نیز قرار خواهد گرفت. احتمال دیگر این است که جناح قندهاری بتواند کار مخالفان درونی خود را یکسره کرده و رژیم بیش از پیش در مسیر بنیادگرایی دینی و تمامیت‌خواهی گام بردارد. این پیامد به هر صورت موقتی خواهد بود و رژیم امارتی بار دیگر از درون درز خواهد کرد زیرا مشکل تمامیت‌خواهی با حذف جناح مقابل حل نمی‌شود. رژیم طالبان یک سیستم فوق‌العاده غیرمتعارف، رُفَرُم‌ناپذیر و شکننده است. تجربه جمهوری اسلامی ایران در امارت طالبان به راحتی قابل باز تولید نیست؛ ساختار قدرت، سیاست‌های داخلی و خارجی و دسترسی به منابع عمده اقتصاد این دو رژیم را از هم متمایز می‌سازد. ساختار قدرت در جمهوری اسلامی ایران از اوایل با تضاد دموکراسی و دیکتاتوری (ولایت فقیه و جمهوریت) همراه بود، تضادی که بیش از چهار دهه است که در فضای سیاسی اصلاح‌طلبان و اصولگرایان درون حاکمیت میدان داده است. بازی سیاسی که دهه‌ها توهم آفریده و عده‌ای را به‌سوی بی‌هدف برده است تا اینکه سرانجام جامعه با هزینه گزافی به این نتیجه رسیده که عبور از ولایت فقیه؛ هسته‌ی سخت و اصلی قدرت، با رُفَرُم و اصلاحات ممکن نیست. اما رژیم امارتی طالبان از این تناقض می‌راست و تنها بر یک اصل بنا یافته و آن اطاعت و بیعت بی‌چون و چرا از امیر است. حق رأی فردی و انتخابات در منظومه فکری طالبانی جایی ندارد و کاملاً بی‌معنا است و رژیم امارتی طالبان اپوزیسیون و نقد را نمی‌پذیرد. چنین نگرش و مکانیسم قدرت نه با رقابت جناح‌ها بلکه با غلبه‌ی یکی بر دیگری سازگار است. تضاد منافع جناح‌ها که با تفسیرهای دینی پوشانده می‌شود، پیش از آن که جدال بر سر اصول و ایدئولوژی باشد، جنگ قدرت و منافع است. همسویی مواضع تمامی گروه‌های جهادی خارجی از جمله القاعده و تحریک طالبان پاکستان با جناح قندهاری و شخص هبت‌الله ناشی از منافع سیاسی آن‌هاست. هرچند پله‌ی ترازو

در شرایط کنونی به نفع جناح حاکم قندهاری سنگینی می‌کند؛ اما در یک چشم‌انداز بلندتر نتیجه‌ی بازی به ضرر این جناح است. علاوه بر این دو تضاد، طالبانیسم با توسعه فقر و نابرابری با تضاد بزرگتری مواجه است: تضادی که بستری برای همه‌ی تضادها و مناقشات اجتماعی است؛ تضاد طبقاتی. تضاد طبقاتی و توده‌های محروم با طبقات حاکم و رژیم طالبان یک تضاد عینی و فراگیر است. یکی از پیامدهای اصلی حاکمیت طالبان تشدید فقر و بیکاری در ابعاد گسترده بوده است. اکثریت قاطع باشندگان کشور زیر خط فقر و فاقد هرگونه امنیت غذایی‌اند و وضعیت، هر روز وخیم‌تر می‌شود. در شرایط حاضر که فقر و بیکاری در کشور بیداد می‌کند و هیچ حرکت و خواست سیاسی برای خروج از آن وجود ندارد، این پرسش مطرح می‌شود که: چرا سیاست و نگاه هویتی، به‌ویژه هویت اُتَنیک بر هر سیاست دیگری و از جمله بر مبارزه طبقاتی غالب شده است؟ مبارزه با فقر و نابرابری اقتصادی، یک مبارزه طبقاتی است و نتوانسته است به مطالبه سیاسی ارتقا یابد. طبقات حاکم و استثمارگر و بلندگویان آنان در همه جوامع طبقاتی و در اعصار متفاوت سعی کرده‌اند تا فقر و نابرابری اقتصادی را به یک امر طبیعی یا مشیت الهی جلوه‌گر سازند و از پرداختن به آن پرهیز کنند. تحلیل و بررسی مشکلات اقتصادی در همه‌جا پای طبقات و مبارزه طبقاتی را به میان می‌کشد. در نظام دینی طالبانی جایی برای بحث در مورد فقر و غلبه بر آن وجود ندارد، زیرا موضوع فقر و ثروت یک خواست الهی است. این گفته بارها از جانب سران طالبان و اخیراً رهبر آنان به صراحت بیان گردیده است. احزاب و سازمان‌های فعال در عرصه سیاسی افغانستان، اعم از مذهبی و قومی، متعلق به طبقات حاکم‌اند و منطقی است که فقر و نابرابری طبقاتی در مطالبات سیاسی آن‌ها جایی ندارد. سازمان‌های چپ و کمونیست که در پی لغو طبقات و نابرابری‌های اقتصادی‌اند، در حاشیه قرار دارند و در صحنه حضور ندارند. در یک جمله، برتری مبارزه هویتی بر مبارزه طبقاتی محصول برتری پراتیک و گفتمان سیاسی آن‌هاست. آنچه

چپ افغانستان را به یک نظاره‌گر و دنباله‌رو اوضاع تبدیل نموده، نگرش و رویکرد آن‌ها به مبارزه سیاسی و واقعیت اجتماعی است. این چپ از گذشته تاکنون نتوانسته است از جنبه فکری ماتریالیسم فلسفی فراتر رود. ماتریالیسم فلسفی در تقابل با ایده‌آلیسم، بر تقدم ابژه نسبت به سوژه بنا یافته است. فلسفه ماتریالیسم تاریخی یا ماتریالیسم پراتیکی مارکس از بنیاد به‌طور عمیق متفاوت است. فلسفه پراتیکی مارکس به‌طور خلاصه سنتز دیالکتیکی نظریه و پراتیک در جهت تغییر روابط اجتماعی موجود است. این فلسفه نه از ابژه انتزاعی و از سوژه انتزاعی، بلکه از فعالیت پراتیکی و اجتماعی افراد مشخص و تاریخاً مفروض آغاز می‌شود. آنچه ماتریالیسم پراتیکی را از ماتریالیسم فلسفی متمایز می‌سازد این است که بدون در نظر گرفتن انسان و تاریخ انسانی، تصور بحث درباره تقدم و تأخر ماده و ایده فاقد معنا است. مارکس در تز اول درباره فویرباخ می‌گوید که «کاستی‌های همه‌ی ماتریالیسم تا کنونی (به‌ویژه ماتریالیسم فویرباخ) این است که برابر ایستاد و واقعیت و حسیت تنها در قالب شیء یا پدیده فهمیده می‌شود، نه به مثابه فعالیت محسوس انسانی یعنی پراتیک و به‌گونه‌ای متکی بر سوژه. به همین دلیل، جنبه‌ای عملی به‌گونه‌ای انتزاعی - و در تقابل با ماتریالیسم - به وسیله ایده‌آلیسم گسترش می‌یابد؛ ایده‌آلیسمی که مسلماً فعالیت محسوس و واقعی را به‌خودی خود نمی‌شناسد» (مارکس، تزهایی درباره فویرباخ). مارکس اضافه می‌کند که انسان فویرباخ موجودی نگرنده است و هیچ سخنی از اینکه او طبیعت را دگرگون می‌کند یا تاریخ را می‌سازد و از این طریق خود را می‌آفریند، در میان نیست. اگر در گذشته چپ افغانستان در مورد تحولات سوسیالیستی و انقلابی، اسیر افکار دترمینیستی بود؛ اما امروز وضعیت نظاره‌گری در همه موارد تعمیم یافته است. جریانات فکری دیگر، از جمله مذهبیون و ملی‌گرایان، با فارغ بودن از چنین دگم‌های نظری، با برگزیدن پراتیک مبارزاتی در پی تحقق بخشیدن به اهداف و آرمان‌های خود، مصمم‌اند. نباید از یاد برد که جذابیت پیام‌ها و گفتار هویتی در این است که دایماً

در تلاش‌اند تا برای واقعیات پیچیده پاسخ‌های ساده ارائه کنند. به‌عنوان مثال، ناسیونالیست‌ها و مذهبی‌ها آگاهانه و ناآگاهانه می‌کوشند که همه تضادها را نادیده بگیرند و تنها تضاد هویتی را به مثابه‌ی مرکزی‌ترین تضاد به خورد جامعه دهند و همه محرومیت‌ها را در آن خلاصه نمایند. پیگیری رادیکال سیاست و نگرش هویتی، نمی‌تواند رادیکال باشد، زیرا قادر به درک و حل ریشه‌های نابرابری و محرومیت‌ها نیست. در یک جامعه طبقاتی و مشخصاً سرمایه‌داری، همه محرومیت‌ها و نابرابری‌ها بر بستر نابرابری این سیستم بنا یافته و این نظام، تعیین‌کننده ویژگی‌های هر یک از تضادهای موجود است. نگرش و ساختار امارت طالبانی با هرگونه رُفَرُم و آزادی‌خواهی سازش‌ناپذیر است. طالبانیسم به‌عنوان یک جریان فاشیستی بر محوریت فرد بنا یافته و تاریخاً برای محو آزادی، برابری و آزادی احزاب سیاسی پدید آمده است. دگردیسی و استحاله‌ی این جریان ممکن است استثنایی بر قاعده باشد، و سرنگونی انقلابی این رژیم اولترا ارتجاعی تنها گزینه‌ای است که می‌تواند نتیجه‌بخش باشد. سرنگونی انقلابی امارت اسلامی کار احزاب و گروه‌های قومی، بورژوازی و حامیان آن‌ها نیست، بلکه سرنگونی انقلابی رژیم اسلامی طالبان، یک نبرد آزادی‌خواهانه طبقاتی است که نیروی محرکه آن را صرفاً طبقات و اقشار محروم جامعه تشکیل می‌دهند. با سرنگونی انقلابی طالبانیسم، زمینه‌ای برای سلطه احزاب اسلامی و قومی باقی نخواهد ماند. جنگ احزاب قومی و اسلامی علیه طالبان تنها گزینه‌ای است که این احزاب می‌توانند به حاکمیت امارتی طالبان پایان بخشند. اما چنین جنگ و تحولی در ماهیت و کارکرد خود هیچ وجه مشترکی با جنگ و تحول انقلابی ندارد. هرگونه مداخله قدرت‌های بیرونی به همراه نیروهای ملی-ناسیونالیست در تغییر نظام، احتمالاً می‌تواند با گشایشی در زندگی سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی همراه باشد، اما نجات کامل از ارتجاع دینی و قومی و سرنگونی انقلابی رژیم طالبان، به‌دست طبقات محروم امکان‌پذیر خواهد بود. مردم و طبقات محروم، آزادی و عدالت می‌خواهند: یک آزادی جامع و واقعی. از جمله **ادامه در صفحه ۵**

کارگران در اول ماه می ۲۰۲۵ کجا ایستاده‌اند؟

جلال



بزرگ رفاه اجتماعی پیدا کردند و شروع به پر کردن جیب‌های خود از منابع جمعی کردند. آن‌ها روند جریان قبلی خدمات به همه مردم را به‌طور مساوی در زمینه‌های مختلف، مختل کردند و نهادهای خصوصی را در بخش‌های مختلف ایجاد کردند. از مدارس خصوصی گرفته تا خدمات درمانی خصوصی که با شرکت‌های بیمه، همکاری می‌کنند و صف متفاوتی را برای ثروتمندان تضمین کرده‌اند تا خدمات سریع‌تری را به مشتریان خود ارائه دهند، ایجاد شده است. از این رو، بخش بزرگی از منابع از ثروت مشترک جمع‌آوری شده از مالیات‌ها به جیب سرمایه‌داران ثروتمند سرازیر شده و در سهام خود در بانک‌های فراساحلی و بهشت‌های مالیاتی مختلف انباشته شده‌اند. کشوری که هیچ بیکاری نداشت، اکنون نیروی کاری با ده درصد بیکاری (۱٪) به عنوان نیروی ذخیره دارد تا دستمزدها را پایین نگه دارد و اتحادیه‌های کارگری را مجبور کند که برای اعضای خود دستمزد بالاتری مطالبه نکنند. این ارتش بیکار کارگران حتی تهدیدی برای کارگران شاغل است که باید ساکت، مطیع و بی‌مطالبه باشند، زیرا ارتش عظیمی از بیکاران وجود دارد که در صورت عدم اطاعت و مطالبه‌ی دستمزد بیشتر، می‌توانند جایگزین آن‌ها شوند. این وضعیت فقط در سوئد

شصت درصد آرا، و گاهی حتی بالاتر، غالب بود. این کشور یکی از ریشه‌دارترین اتحادیه‌های کارگری جهان را با میلیون‌ها عضو داشت. تا دهه‌ی ۱۹۸۰، کارفرمایان روز بعد از ورود مهاجران به کشور، در خانه‌های آن‌ها را می‌زدند و به آن‌ها شغل پیشنهاد می‌دادند. هیچ شهروند بی‌خانمانی وجود نداشت و شبکه تأمین اجتماعی، همیشه مثال‌زدنی بوده است. آموزش از ابتدائیه تا عالی رایگان است. هنوز هم صبحانه‌ی رایگان بسیار خوبی برای کودکان خردسال در مهدکودک و ناهار برای دانش‌آموزان دبیرستانی تا سال دوازدهم مکتب فراهم می‌شود. خدمات بهداشتی رایگان برای کل جمعیت کشور تضمین شده بود، که حتی شامل مهاجرانی که منتظر تصمیم‌گیری در مورد درخواست پناهندگی خود بودند نیز می‌شد. اما متأسفانه دیگر مثل قبل نیست. سرمایه‌داری و احزاب ملی‌گرای لیبرال و نئولیبرالیست از آغاز دهه ۱۹۹۰ چندین بار پس از انتخابات به قدرت رسیده‌اند و مسیر سیستم تأمین اجتماعی را تغییر داده‌اند و به تدریج مزایا را برای مردم محدود کرده‌اند. دکترین تاجر (نخست‌وزیر محافظه‌کار انگلیس ۱۹۷۹-۱۹۹۰) با اقتصاد بازار و خصوصی‌سازی توسط احزاب راست‌گرا معرفی شد. سرمایه‌داران ثروتمند راه خود را به بخش‌های

جدیدی پیدا کرد، زیرا جوامع در کشورهای مختلف اروپا ایده سوسیال دموکراسی را پذیرفتند و احزاب سوسیال دموکرات تحت نام‌های مختلف در این کشورها محبوبیت زیادی پیدا کردند و مورد حمایت میلیون‌ها شهروند اروپایی در کشورهای مختلف قرار گرفتند. احزاب سوسیال دموکرات با سیستم اقتصادی سوسیالیستی خود، امنیت اجتماعی را معرفی کردند و کیفیت زندگی میلیون‌ها نفر را بهبود بخشیدند، محل‌های کار با کیفیتی را ایجاد کردند که در آن کارگران در محیط‌های کاری امن و محافظت‌شده کار می‌کردند. اتحادیه‌ها برای نظارت و دفاع از حقوق کارگران در کارخانه‌ها و محل‌های کار، تاسیس شدند.

مثال بسیار واضح، یکی از کشورهای که بسیاری آن را به بهشت برای زندگی و کار تشبیه می‌کردند، سوئد در شمال اروپا با جمعیتی کمتر از ده میلیون نفر بود. کشوری با زمستان‌های بسیار سرد و سخت، روزهای کوتاه و تاریک، تقریباً شش ماه از سال، که در آن ساعات آفتابی در طول یک ماه کامل زمستان را می‌توان با انگشتان یک دست شمرد، بهترین مکان روی زمین برای زندگی در نظر گرفته می‌شد. حزب سوسیال دموکرات، قبل و بعد از جنگ جهانی دوم، تقریباً در تمامی انتخابات با بیش از

اروپا، زمانی مرکز فرهنگ، نظریه‌های جدید و فلسفه بود که در کنار سایر پیشرفت‌ها در زندگی و توسعه انسانی، بستری برای انقلاب فرانسه بود که بذری آزادی و برابری را در ذهن یک انسان عادی پرورش داد. این قاره به خانه‌ی فلسفه‌های جدید، ایده‌هایی مانند دموکراسی و برابری تبدیل شد. این قاره نه تنها به شیوه‌ای مثبت؛ بلکه در تجارت برده و استعمار، نازیسم، نژادپرستی و ملی‌گرایی نیز نقش داشت. این قاره به موازات دستاوردهایش در علم و فناوری، میدان نبرد جنگ‌های جهانی اول و دوم بود و زمانی مرکز انقلاب سوسیالیستی درخشانی بود که به صدها میلیون کارگر در سراسر جهان امید بخشید؛ اما امروزه به نظر می‌رسد قاره‌ای رو به پیری است. دو قرن گذشته، علیرغم دو جنگ جهانی، عصر درخشش، رفاه و کامیابی برای کل قاره، استاندارد و کیفیت بالای زندگی برای شهروندانش بوده است. اروپا مرکز بالاترین کیفیت آموزش و اختراع فناوری‌های جدید بوده است که زندگی شهروندان و مردم سراسر جهان را بهبود بخشیده است. مارکسیسم به‌عنوان یک شیوه جدید زندگی و به دلیل انقلاب بلشویکی در روسیه، منجر به تغییرات عظیمی در نظام اجتماعی قرار داد بین دولت‌ها و شهروندان، تقریباً در تمام کشورهای اروپا شد. رابطه بین دولت و شهروند معنای

شویم و به طور فعال در احزاب سوسیالیستی شرکت کنیم تا این مسیر را که بدبختی و ناامیدی را در زندگی کارگران در سراسر جهان افزایش داده است، متوقف کنیم. بیاید همه با هم، این خرس خفته‌ی قوی، یعنی توده‌های کارگر را بیدار کنیم و بار دیگر حاکمان و شرکت‌های چندملیتی حریص را وادار کنیم تا شرایط را برای خودمان و میلیون‌ها نفر دیگر در سراسر جهان بهبود بخشند.

بله، من مطمئنم، اگر تصمیم به انجامش بگیریم، می‌توانیم آن را انجام دهیم. برای ساختن جهان بهتر برای همه‌ی ما و نسل‌های آینده، متحد و متشکل شوید. اول ماه می، روز جهانی کارگر، زنگ بیداری است برای اینکه همه با هم، پرچم را بالا ببریم. زنده باد همبستگی و اتحاد کارگران در سراسر جهان!

به‌زودی به قدرت خود پی‌برند و بار دیگر، پرچم اتحاد و همبستگی همه‌ی کارگران را برافرازند، و این بار نه تنها برای خودشان؛ بلکه برای همه‌ی کارگران جهان. همه‌ی ما می‌بینیم و احساس می‌کنیم که چگونه قوانین بازی به ضرر ما تغییر می‌کنند. از کارگران در سراسر جهان؛ اما سوال این‌است که ما به‌عنوان افراد برای متوقف کردن این روند چه کاری انجام می‌دهیم یا چه پیشنهادی برای بهبود این وضعیت رو به وخامت داریم؟ بیشتر کارگران در فعالیت‌ها و جلسات اتحادیه‌های کارگری شرکت نمی‌کنند و در حاشیه می‌نشینند و خودشان سختی‌ها را تحمل می‌کنند یا نظاره‌گر جان سالم به در بردن همکارانشان از وضعیت رو به وخامت هر روز هستند. من پیشنهاد می‌کنم که اکنون زمان آن رسیده است که سرنوشت خود را به دست بگیریم و در اتحادیه‌های کارگری فعال

با اطلاع از بیکاری، تمام حمایت و امید خود را از دست می‌دهند. با این حال، شباهت‌های زیادی بین کارگران دو جهان وجود دارد. آن‌ها باید کار و زمان خود را به کار فرما بفروشند تا در پایان یک دوره خاص، حقوق دریافت کنند. اتحادیه‌ها در غرب بیش از پیش بوروکراتیک شده‌اند و به طور گسترده بخشی از ساختار قدرت شده‌اند تا مدافع حقوق کارگران. همبستگی بین کارگران جهان سوم و جهان توسعه‌یافته هرگز وجود نداشته و اکنون نیز وجود ندارد. ارتباط و اعتماد به معنای واقعی آن بین اعضای اتحادیه‌ها و اتحادیه‌ها و رهبران اتحادیه‌ها با گذشت زمان به طور فزاینده‌ای در حال کاهش است. کارگرانی که شعار همبستگی و اتحاد سر می‌دادند، بیش از پیش، پشت جنبش‌ها و احزاب راست افراطی در اروپا ایستاده‌اند. در حال حاضر، نور در تونل بسیار کم‌سو است؛ اما کارگران همیشه ستون فقرات جوامع بوده‌اند و امیدواریم که

و آلمان نیست. موتور اقتصاد اروپا نیز با نرخ بیکاری بیش از شش درصد، وضعیت مشابهی را تجربه می‌کند. وضعیت اقتصادی در بریتانیا (۳ ستاره) و فرانسه هم بهتر نیست. نرخ بیکاری آن‌ها حتی بالاتر است، اگرچه مقامات سعی می‌کنند آن را خیلی آشکار و در وب‌سایت‌های ادارات آمار خود نشان ندهند، در عوض بیکاری را به دسته‌ها و بخش‌های مختلفی مانند بیکاری کوتاه‌مدت و موقت، خدمات یا بخش ساخت‌وساز و غیره تقسیم می‌کنند تا خواننده را پنهان و فریب دهند؛ اما اداره آمار این کار را برای جوینده اطلاعات عمومی پیچیده می‌کند.

اگرچه اصطلاح «کارگر» در مقایسه با کارگر در جهان سوم و کشورهای توسعه‌یافته، معنای کاملاً متفاوتی دارد. کارگر در کشورهای در حال توسعه بیمه‌های زیادی دارد و روزی که بیکار می‌شود، به فقر نمی‌افتد، در حالی که کارگران در کشورهای در حال توسعه معمولاً

... عبور از بن بست طالبانیسم

ادامه از صفحه ۳

می‌سازد. این تمایز را سوسیالیست‌های انقلابی افغانستان از سایر نیروها در مبارزه با رژیم ارتجاعی طالبان چگونه می‌توانند در چه مطالبات مشخصی نشان دهند؟ مطالبات معین سیاسی با تحلیل مشخص اوضاع امکان‌پذیر است. مطالبات سوسیالیستی شامل کلیه مطالبات آزادی‌خواهانه و برابری‌طلبانه‌ای است که طبقات تحت ستم و توده‌ها برای به‌دست آوردن آن می‌زنند. به طور مشخص در عرصه اقتصادی، از میان برداشتن فقر و فاصله طبقاتی، از لحاظ سیاسی یک حکومت توده‌ای منتخب و سکولار و در زمینه اجتماعی، برابری کامل جنسیتی و اتنیکی، از جمله این خواسته‌هاست. این مطالبات و خواسته‌های دیگر با ماهیت آزادی‌خواهانه و برابری‌طلبانه، با آلترناتیوی جمهوری سوسیالیستی امکان‌پذیر است. سوسیالیست‌های انقلابی افغانستان با طرح جمهوری سوسیالیستی، خط مشی سیاسی خود را از تمام جریانات بورژوازی که با خواسته‌های نظیر جمهوری دموکراتیک، جمهوری فدرالی و اسلامی، تا کنون ظهور کرده‌اند، جدا می‌سازند. آلترناتیوی مستقل سوسیالیستی، گام نخستین و مهم‌ترین، در تبدیل شدن به نیروی اجتماعی در مبارزه جاری به منظور سرنوشتی امارت منحل طالبانی است. تا زمانی که این گام برداشته نشود، هرگونه سازماندهی و آگاهی‌دهی، نمی‌تواند در خروج از وضعیت فعلی برای سوسیالیست‌ها مؤثر باشد.

به‌پیش می‌برند و مرز میان مبارزه سوسیالیستی و اتحادیه‌ای را مخدوش می‌کنند. در جامعه، تضادهای زیادی وجود دارد که با هم مرتبط‌اند. درک این ارتباط ارگانیک، در کنار نقش متفاوت آن‌ها، از اهمیت به‌سزایی برخوردار است. اغلب یک فرد از ستم و نابرابری‌های گوناگون رنج می‌برد. به‌عنوان مثال، یک کارگر زن متعلق به یک گروه قومی خاص، در معرض تضادهای گوناگون، اعم از طبقاتی، جنسیتی و قومی همزمان قرار دارد. به همین ترتیب، هویت‌های دینی و قومی افراد، نه هویت‌های تقابلی، بلکه هویت‌های تقاطعی است که غالباً در کنار هم، یک هویت ترکیبی را شکل می‌دهند، مگر در موارد خاص که در تقابل هم قرار می‌گیرند. اما آنچه در این میان مهم است، جایگاه نقش و تأثیر این تضادهاست. بر اهمیت و جایگاه تضاد طبقاتی نسبت به تضادهای هویتی و غیره در فوق اشاره شد، اما شکل مشخص تضادها و روابط آن گره‌گاه دیگری در تحلیل مشخص در شرایط معین است. «برای مارکس، مبارزه طبقاتی یک مفهوم انتزاعی بود. از آنجا که نبرد طبقاتی در هر جنبه‌ای از زندگی نفوذ می‌کند و حدود و ثغور کل زندگی اجتماعی و سیاسی را معین می‌سازد، در نظریه و تحلیل مارکسیستی اهمیت ویژه‌ای دارد». هیچ تحلیل عمومی بدون طرح مطالبات مشخص نمی‌تواند راهگشا باشد. یک جریان سیاسی با تأکید بر مطالبات معین در ارتباط با کلیت خواسته‌ها، نقش و موقعیت خود را از گرایش‌های دیگر متمایز

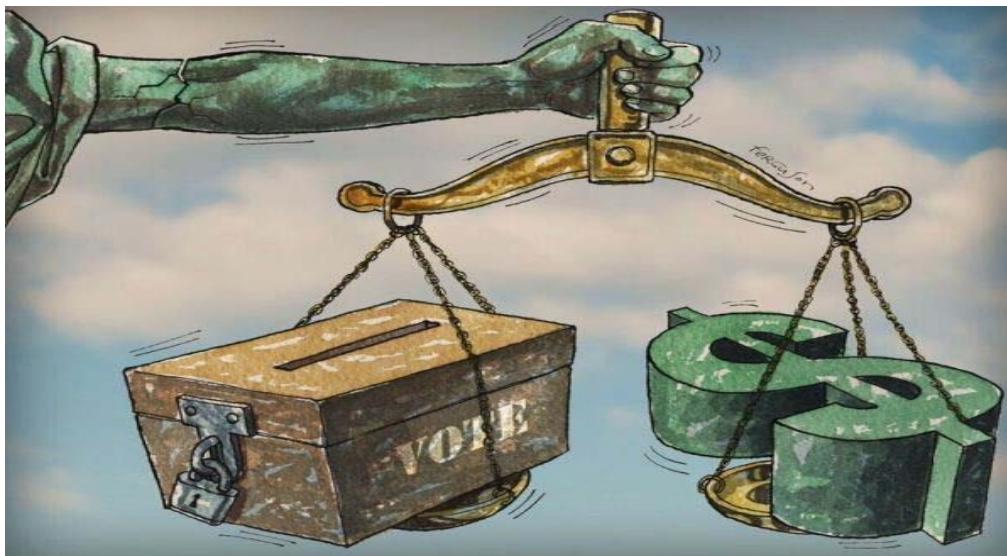
آزادی زنان از ستم جنسیتی، آزادی اقوام از ستم و نابرابری، آزادی جامعه از شر حکومت دینی و آزادی توده‌ها و کارگران از فقر و استثمار وحشیانه. جامعه باید به‌عنوان یک کلیت ارگانیک دیده شود و برای آزادی از ستم و نابرابری‌ها باید راه‌حل کلی جستجو شود. به بیان دیگر، یا باید همه آزاد شوند یا هیچ‌یک. این رسالت مهم و انقلابی، زمانی میسر می‌شود که به‌جای برخورد به شاخه، به تنه و ریشه توجه کنیم. ریشه و تنه یک جامعه، شیوه و مناسبات تولیدی است. کاپیتالیسم با مشخصات خاص فضا-زمانی خود، بستر همه‌ی تضادها و نابسامانی‌های موجود است. با مبارزه با سرمایه‌داری و امپریالیسم سرمایه‌داری، کلیت ارگانیکی مبارزه واقعی برای تغییر، فراهم می‌شود. پس از درک این کلیت‌نگری دیالکتیک عام و خاص و روابط ارگانیک، اهمیت می‌یابد. آنچه رویکرد کمونیستی را از رویکرد غیر کمونیستی و بورژوازی متمایز می‌سازد، نه مسأله اقتصادی، بلکه کلیت‌نگری دیالکتیکی است. به‌عنوان مثال، ناسیونالیسم (با گرایش ترقی‌خواهانه) تنها به آزادی اتنیکی و قومی خود می‌پردازد، فمینیسم تنها به آزادی زنان توجه دارد و خواستار برابری زن و مرد است. لیبرال‌ها گمان می‌کنند که تأمین آزادی‌های فردی و تأمین آزادی بیان و برابری در برابر قانون به دستیابی به یک جامعه آزاد منجر می‌شود. البته که سوسیالیست‌هایی هستند که با یک رویکرد غیردیالکتیکی، موضوع مبارزه طبقاتی کارگران را جدا از سایر مبارزات آزادی‌خواهانه

دموکراسی عصر امپریالیسم

اسم مستعار استبداد و بردگی مدرن

بخش دوم

حیدر



فاز نخست

(۲) غیبت دموکراسی

بحث ما در این قسمت روی دو مسأله، متمرکز است: (۱) چگونگی تحقق نظام فیودالی در جهان و (۲) دلایل غیبت دموکراسی برای ۲۰۰۰ سال.

مسأله‌ی اول - در اواخر سده چهارم قبل از میلاد، اسکندر پسر فلیپ دوم

(پادشاه مقدونیه) در نوجوانی زیر تربیت پدر، مرد ورزیده‌ای با فرهنگ یونانی شد و در جوانی به شاگردی ارسطوی فیلسوف، زانو زد. ارسطو نه تنها معلومات وسیعی را به اسکندر آموزش داد؛ بلکه تخم عشق به تمدن یونان را نیز بیش‌تر از پیش در مغز وی کاشت. ارسطو که دشمن آشتی ناپذیر دموکراسی آتن و مدافع سرسخت نظام جمهوری برده‌دار اشراف اسپارت و توسعه این سیستم در خارج از یونان بود، در شکل دادن ذهن امپراتوری بزرگ و شخصیت افسانوی آینده اسکندر، نقش برجسته‌ای را ایفا کرد.

بحث ما در این قسمت روی دو مسأله، متمرکز است: (۱) چگونگی تحقق نظام فیودالی در جهان و (۲) دلایل غیبت دموکراسی برای ۲۰۰۰ سال.

مسأله‌ی اول - در اواخر سده چهارم قبل از میلاد، اسکندر پسر فلیپ دوم

(پادشاه مقدونیه) در نوجوانی زیر تربیت پدر، مرد ورزیده‌ای با فرهنگ یونانی شد و در جوانی به شاگردی ارسطوی فیلسوف، زانو زد. ارسطو نه تنها معلومات

وسییی را به اسکندر آموزش داد؛ بلکه تخم عشق به تمدن یونان را نیز بیش‌تر از پیش در مغز وی کاشت. ارسطو که دشمن آشتی ناپذیر دموکراسی آتن و مدافع سرسخت نظام جمهوری برده‌دار اشراف اسپارت و توسعه این سیستم در خارج از یونان بود، در شکل دادن ذهن امپراتوری بزرگ و شخصیت افسانوی آینده اسکندر، نقش برجسته‌ای را ایفا کرد.

اسکندر هنوز هژده سال داشت که به صفت یکی از سرلشکران فلیپ بر یونان حمله کرد و سپاه سواره یونان را درهم شکست. اما پس از مرگ پدر، آنچه برای اسکندر مهم بود؛ اینکه: اشراف و خویشاوندان قدرت طلب را در مقدونیه روی جایش بنشانند و شورش‌های آسیای صغیر را سرکوب کند. اسکندر بعد از انجام این وظایف، با شایع شدن مرگش و آغاز شورش‌ها در یونان، به گفته‌ی تاریخ چون برق خود را به «به

که در آتش استبداد می‌سوختند و گرفتار موجی از ناراضی‌ها و شورش‌های پیهم ساکنانش بودند. اسکندر تعدادی از مناطق یاد شده را بدون جنگ‌های خونین تسخیر کرد؛ اما در مقابل مقاومت کنندگان از بی‌رحمی سخت کار گرفت. اسکندر در مناطق مختلف از تاکتیک‌های گوناگون استفاده می‌کرد. در برخی از مناطق دست به اعمار شهرها به سبک فرهنگ یونانی می‌زد، مثل شهر اسکندریه در غرب مصر و یونانیان را در ترکیب قدرت‌های جدید شامل می‌ساخت. در برخی از مناطق، یونانیان را با دختران بومی ازدواج می‌داد، به‌طور نمونه در یک شب ده‌هزار سپاهی اسکندر با ده‌هزار دختر ایرانی ازدواج کردند. اسکندر هنگامی که به بلخ رسید و برای عبور از کوه‌های هندوکش آمادگی می‌گرفت؛ با رخسانه دختر پادشاه بلخ ازدواج کرد. اسکندر که توسعه و اشغالگری را از کشورهای آسیای صغیر آغاز کرده بود با دور زدن

اوتی» رساند و «تب» با یورش، ناکهانی به خاک یکسان شد، ساکنانش به بردگی گرفته شد و به فروش رسیدند. اسکندر بعد از تسویه حساب با یونان و استقرار سلطه‌ی مقدونیه بر شهرهای این خطه، متوجه آسیا شد.

هنگامی که اسکندر در حوزه یونان و مقدونیه به‌صفت یک منجی شهرت می‌یافت، طبقات فرودست امپراتوری فارس و مناطق شرق میانه، مصر، لیبیا، هند، افغانستان، آسیای میانه و قسمت آسیای روسیه، یوغ استبداد شرقی پادشاهان، امپراتوران، اربابان و روحانیون زمین دار را بر دوش می‌کشیدند و از زندگی سخت ناراض بودند. اسکندر در سال ۳۳۴ قبل از میلاد با سپاهی مرکب از ۳۰ هزار پیاده، ۵۰۰۰ سوار و ۱۶۰ کشتی رو به آسیا کرد. (۵) سپاه اسکندر در برابر سپاهیان امپراتوری فارس و دیگر مناطق آسیا و افریقا چیزی نبود؛ ولی آسیا و افریقا

از قسمتی از روسیه (لنین گراد)، آسیای میانه، افغانستان، هند، مصر و لیبی، خود را به بابل رساند. این سفر خونین نظامی ده سال را در بر گرفت. اسکندر بابل را مرکز امپراتوری انتخاب کرد و در همین‌جا به سبب بیماری ملاریا درگذشت.

با هجوم اسکندر به آسیا و آفریقا، دهقانان، روزمزدان و سایر ستم‌کشان سرزمین‌های اشغالی، در امپراتوری اسکندر از ستم رها نشدند؛ بلکه جای استبداد آسیایی به استبداد و بی‌حقوقی نوع یونانی یعنی بردگی، خالی گردید. اما این به‌هر حال نسبت به بقایای جامعه‌ی اشتراکی و طایفه‌ای قدیمی به‌جلو بود؛ زیرا فاصله‌های طبقاتی وسیع و صف‌های طبقات متخاصم فشرده شد و جامعه‌ی آستن مناسبات اقتصادی - اجتماعی پیشرفته‌تر (سرواژ) گردید. امپراتوری اسکندر که وارث قانونی (پسر) نداشت؛ سراسر امپراتوری از مقدونیه تا بخش‌های آسیایی و آفریقایی بر سر تقسیم قدرت سیاسی، به‌طور حاد متشنج گردید؛ در این جدال دست بالا را که ارتشیان داشتند، در مدت ۲۰ سال امپراتوری بزرگ به ۶ امپراتوری کوچک و پادشاهی حوزه‌ای تجزیه شد: (۱) پادشاهی پتولمیان در مصر (۲) دولت سلوکیان در قسمت اسکندریه (۳) امپراتوری آنتیگون‌ها در مقدونیه (۴) پادشاهی پرگام در آسیای صغیر (۵) دولت رودس در جزیره‌ای بین آسیای صغیر، سوریه، مصر و جزایر یونان و (۶) باختریان، سغد و خوارزم.

دولت‌های این شش حوزه با آن‌که از لحاظ درجات رشد فرهنگی و سیاسی متفاوت بودند؛ اما در کل خصایل مشترک ذیل را با خود حمل می‌کردند: اولاً، در ترکیب اکثر این دولت‌ها یونانیان شرکت داشتند و در مواقعی در برخی از دولت‌ها نیروی رهبری کننده بودند؛ مثلاً در ۲۲۷ قبل از میلاد «اوتیدم» یونانی در آسیای میانه

دولت بزرگی را ایجاد کرد و از سرحدات چین تا دریای خزر، از قسمت زیادی ایران تا سرحدات افغانستان و هند، پادشاه بود. ثانیاً، تمام این دولت‌ها از لحاظ تاریخی با تفاوت‌های معین از نظام طایفه‌ای و بردگی سلطنتی به‌سوی فیودالیسم در حرکت بودند. ثالثاً، در همه‌ی این دولت‌ها زمین، صنایع، تجارت، وسایل اساسی تولید، معادن و سایر ثروت‌های اجتماعی، به‌درجه اول در انحصار پادشاهان و به‌درجه دوم در اختیار تیول‌داران، متولیان معابد، افسران نظامی و اشراف قرار داشتند؛ توده‌های دهقان، چوپان، کارگران روزمزد و بردگان بار تولید، یوغ بیگاری و استبداد جنگ میان این دولت‌ها را بر دوش می‌کشیدند. رابعاً، تمام روحانیون بزرگ که به‌وسیله پادشاهان و امپراتوران انتصاب می‌شدند در خدمت بقای استبداد طبقات حاکمه قرار داشتند و ستم کشیدگی طبقات محروم را با تیوری‌های من‌درآوردی توجیه مذهبی می‌کردند. خامساً، در تمام این دولت‌ها ترکیبی از تمدن و فرهنگ شرقی - غربی حاکم بود و از لحاظ سیاسی هیچ یک از این دولت‌ها دموکراتیک نبودند؛ بلکه به نحوی اولیگارشیک مطلقه‌ی پادشاهان حاکم بود.

بر مبنای تئری‌های جامعه‌شناسی مارکس، جانشین شدن شیوه تولید نو به‌جای شیوه تولید کهنه، در دو روند، تحقق می‌یابد یکی به‌شکل اولسیون (تدریجی) دیگری به‌شکل رادیکال (انقلابی)، از زمان سلطه مقدونیه بر یونان یعنی سلطه اشرافیت مطلقه بر دموکراسی، در سراسر امپراتوری به‌جا مانده از اسکندر و برخی از کشورهای همجوارش (رم) هر دو روند وجود داشتند که در پیوند با هم منجر به شکل‌گیری فیودالیسم گردید.

الف - روند رادیکال، در قرن یکم قبل از میلاد، در یونان و رم، دوره برده‌داری پایان می‌یافت و این

مناسبات دیگر خود مانع رشد جامعه بود. لهدا، به ماما (دایه) و زایمان (انقلاب) ضرورت داشت. در سال ۷۳ قبل از میلاد در آموزشگاه گاپو، ۲۰۰ گلا دیاتور دست به شورش زدند که اسپارتاکوس برده‌ی خریده شده از آسیای صغیر، رهبری آن را به عهده داشت. این شورش نه یک توطئه‌ی عادی بردگان؛ بلکه جنبش پایداری بود که پولیس محلی در سرکوب آن بیچاره شد. ایتالیا (روم) که در این زمان به سبب جنگ‌های متواتر و گرفتن اسیران جنگی زیاد به انباری بردگان به‌شدت غضبناک تبدیل شده بود. بردگان دسته دسته از اطاعت اربابان و دولت سرباز می‌زدند و به رستاخیز سپارتاکوس می‌پیوستند. قیام سپارتاکوس طی دو سال نبرد سخت، با آن‌که از لحاظ نظامی شکست دید و امپراتوری برده‌دار روم پا برجا ماند؛ اما از لحاظ ذهنی جامعه برده‌داری را چنان متحول ساخت که «پلوتارک» و «آپی‌ین» تاریخ نویسان قرن دوم میلادی، نظریات نسل جوان جامعه‌ی بردگی رم را چنین بیان کردند: کار برده به‌طور کل دیگر سودآور نیست و خود (نسل جوان) عملاً به اشکال دیگر، به استعمار کارگران مزدور و دهقانان توسل می‌جستند. به وابستگی دهقان و برده بر زمین یعنی رایج ساختن مناسبات تولیدی نوع خاص سرواژی. از این رو، اهمیت قیام بردگان در سال های ۷۳ - در این بود که کل نظام برده داری را از بن به لرزه در آورد و به گذار مناسبات تولیدی کهنه به مناسبات نو و مترقی تر (فیودالیسم) سرعت بخشید.

ب - روند تدریجی، در کنار تحولات انقلابی ایتالیا - یونان، در دولت‌های آسیایی و آفریقایی بازمانده از امپراتوری اسکندر، به نسبت غش بودن فاصله‌های طبقاتی، تحول تدریجی در جریان بود. مباشران، مقاطعه کاران مالیاتی و زمین‌داران محلی سال

به سال از دولت‌های مرکزی فاصله می‌گرفتند و به نحوی مناسبات اقتصادی مستقلی خود را سازمان می‌دادند؛ بدین معنا که: زمین داران کوچک با زمین‌های شان به زورمندان محلی پناه می‌بردند و خود به دهقانان وابسته بر زمین (سرف) مبدل می‌شدند؛ زورمندان در مقابل، زمین، تخم، وسایل کار و ایمنی در اختیار دهقانان و بردگان قرار می‌دادند و در عوض غله و کاه، تحویل گرفته، دهقانان وابسته بر زمین را به بیگاری، تهیه‌ی مصارف روحانیون، عبادت‌گاه‌ها و خرج‌های جنگی مجبور می‌ساختند.

در این شیوه استعمار، دهقانان نسبت به شیوه‌ای که رایج بهره‌کشی شاهان و امپراتوران دینه روز بود، یعنی این‌که دهقان مطابق یک قرار داد، چه باید کشت کند، چقدر کشت کند و چه مقداری باید حاصل بگیرد و در غیر این، محکوم به پرداخت جریمه خواهد بود؛ دست باز تری داشت.

نوع فوق، فعل و انفعالات اقتصادی در دولت‌ها و مناطق یاد شده، تا قرن پنجم میلادی ادامه داشت؛ یعنی بنا بر عدم رشد سریع نیروهای مولده، تحول لنگان لنگان راه می‌رفت و زمین‌داران محلی به مرور در مقابل پادشاهان نوع خاص برده‌دار، استقلال کسب می‌کردند و دارای درجات قدرت محلی و رعایای مختص بخود می‌شدند.

امپراتوری رم که از یک طرف خود منحصراً یک شیوه تولید دیگر به مانعی در راه رشد جامعه، تبدیل شده بود و از جانب دیگر سلطه اش تا آفریقا، امپراتوری فارس و دیگر کشورهای آسیایی گسترش داشت؛ روز تا روز رنگ استبداد شرقی را به‌خود می‌گرفت. استبدادی که ارسطو در موردش گفته بود: «در استبداد شرقی جز یک سلطان همه برده بودند» بدین مناسبت در قرون اول و دوم میلادی که از همه منافذ امپراتوری رم استبداد می‌بارید و



نه تنها طبقه‌برده بلکه تمام اقشار فرودست از هر نوع حقوق انسانی محروم بودند و به صفت حیوانات یوغ تولید، بار مخاصمات جنگی امپراتوران، پادشاهان، مصارف اربابان و متولیان معابد را بر دوش می‌کشیدند. امپراتوری رم در سراسر قلمرو خود بخصوص در خود رم دچار بدترین انحطاط فرهنگی نیز بود: در این زمان تمام شکوفایی یونان و رم باستان در ساحه‌ی علوم، هنر، ادبیات، تاریخ‌نگاری، فرهنگ شهرسازی و شهر نشینی، فلسفه، مباحثات فلسفی بخصوص فلسفه و دانش مترقی و رو به تکاملی که شخصیت‌هایی چون؛ دموکریت، اناکساگوراس، اپیگور و ارسطو از آن نمایندگی می‌کردند، جای خود را به افراد غیر واقع‌بین، شارلتان و فاسد جامعه چون؛ معجزه‌سازان، غیب‌گویان، ساحران، فالبینان، شجره‌نویسان، کرامت تراشی به امپراتوران، شاهان و خویشاوندی این‌ها با خدایان و خود خدایی، خالی کرد. سخن کوتاه، سرپای امپراتوری را زنگ زد و یونان و رمی که تاج علم و تمدن را بر سر داشتند، خرافی شده ابهت خود را از دست دادند.

اما مهم‌تر از سقوط فرهنگی، در سراسر امپراتوری، برده که قرن‌ها بهترین مال برده‌داران بود به بدترین مالکیت مبدل گردید؛ برده دیگر «کیفیت» خود را از دست داد، یاغی و شورشگر شد، هویت «بربر واقعی» (وحشی) را به خود گرفت. در جامعه ضرب المثلی، سر زبان‌ها افتاد هر چه برده بیش‌تر به همان حد دشمن بیش‌تر.

دقیقاً کار برده که قرن‌ها نعمت در جامعه برده داری بود، دیگر این نیرو را نمی‌توان با شیوه معمول با همان و سایل ساده مهار کرد؛ باید این نیرو را در حد دهقانان فقیر آزاد و یا هم به برده وابسته بر زمین مبدل ساخت و این نه برای آزادی واقعی این‌ها بلکه برای استفاده از نیروی‌شان در مناسبات استثماری جدید، یعنی تغییر مناسبات ارباب

بردگی به مناسبات ارباب دهقانی، که در شرف تکوین بود.

باری امپراتوری رم که به «روسی» چند سر شهرت داشت، می‌باید دگرگون می‌شد. بناءً در قرون دوم و سوم میلادی بردگان، دهقانان فقیر، چوپانان، گاوچرانان، لمپنان و بربرها، از انگلند تا سکاتلند، از جرمنی تا شورشیان چین، از فارسین تا تهیدستان مصر که در مرداب‌های رود نیل پایگاه داشتند و همه به‌نحوی از طرف زمین‌داران محلی حمایه می‌شدند، بر مراکز و شهرهای مهم امپراتوری و بر قصر پادشاهان در مواقع مختلف هجوم بردند؛ این جنبش که در تاریخ بنام «هجوم بربرها» شهرت دارد در واقع مهاجرت‌های قهری برای تغییر سرنوشت این نیروها و تغییر مناسبات تولیدی کهن بود. عناصر متشکله‌ی این جنبش به‌خصوص بخش جرمنی آن، که بنیاد مادی و افکار ماقبل نظام بردگی (توحشی) داشت و به شیوه خاص نظامی، سازمان یافته بودند، به مفهوم واقعی کلمه بربرهای وحشی بودند؛ اما خواننده به‌صورت یک مطلب معترضه این نکته را در نظر داشته باشد: با این‌که تعدادی کثیری از عناصر متشکله‌ی این جنبش از زندگی ماقبل بردگی برخاسته بودند، ولی نتیجه‌ی قیام بربرها هرگز به ماقبل واقعیت عینی (بربریت) برنگشت؛ بلکه جامعه مترقی‌تر (فیودالیسم) را رقم زد. بدین معنا که تاریخ برگشت نکرد؛ بلکه جنبش را در کل، در مسیر خود (تکامل) قرار داد.

هجوم بربرها، امپراتوری رم و سایر مراکز قدرت‌های ماقبل فیودالی در آسیا و آفریقا را فقط از لحاظ سیاسی و نظامی سقوط نداد؛ بلکه زراعت و صنعت در اکثر مناطق توقف یافت، بازرگانی و رابطه با سایر کشورها نیز مختل گردید؛ شهرها و بازارها به‌خاک یکسان شدند. توده‌های مولد به پیمانه‌ی زیاد به قتل رسیدند؛ اکثر شهرها از سکنه خالی گردید؛ راه‌های

مواصلاتی تخریب شدند؛ مردم از طبقات و اقشار مختلف به روستاها و مناطق دور دست پناه بردند. بدین معنا که این هجوم، جامعه‌ی کهن را با اکثر ثروت مادی و معنوی اش، در واقع دگرگون ساخت.

خوانندگان عزیز توجه داشته باشند که استقرار نوع نظام تپیک فیودالی در اروپا و باز شدن راه برای آمدن نظام قرون وسطی در آسیا از جمله در افغانستان، بنابر عوامل متعدد، مثل نوع خاص مناسبات برده‌داری، اوضاع اقلیمی، جغرافیایی و شکل استفاده از آب در مزارع و آسیاب‌ها، یکسان نبوده است. به عبارت ساده، مناسبات تپیک فیودالی اروپایی (نوع جرمنی و یونانی) در آسیا بوجود نیامد.

اما به‌هر حال، اکنون برای درک بهتر اوضاع آن زمان و چگونگی شکل گرفتن نظام فیودالی بر خرابه‌های نظام کهن، خوب است بریده‌ای از نظرات مارکس را مرور کنیم: «سومین شکل مالکیت، فیودالی یا ملک‌داری است. اگر دوران باستان از شهرها و اراضی کوچک آغاز شد، سده‌های میانه از روستا پا گرفت. این آغاز گاه متفاوت، ناشی از پراکندگی جمعیت در آن زمان بود که در اراضی پهناوری سکونت داشتند و از سوی فاتحان نیز چندان رشد نیافت. بنابراین بر خلاف یونان و رُم، توسعه فیودالی در قلمرو بسیار وسیع‌تری آغاز می‌شود که با فتوحات رومی‌ها و گسترش کشاورزی که در آغاز همراه آورد، فراهم شد. در آخرین سده‌های انحطاط امپراتوری روم و مغلوب شدن آن به‌دست بربرها بخش قابل ملاحظه‌ای از نیروهای مولد نابود شد؛ کشاورزی زوال یافته بود، صنعت بر اثر رکود بازار رو به انحطاط گذاشته بود، تجارت فرومرده یا به زور قطع شده بود؛ جمعیت شهر و روستا رو به کاهش رفت. این شرایط و شیوه سازماندهی فتوحات زیر تأثیر

آن‌ها، همراه با تشکل نظامی ژرمن‌ها، به توسعه‌ی مالکیت فیودالی منجر شد. مالکیت مزبور همچون مالکیت قبیلوی و اشتراکی مبتنی بر قبيله است؛ اما طبقه‌ی تولیدکننده، مستقیم در مقابل آن نه همچون در زمان باستان بردگان، بلکه خرده دهقانانی بود که به سرف تبدیل شده بودند.

به محض آن‌که فیودالیسم کاملاً توسعه می‌یابد؛ تضاد روستا با شهرها نیز به وجود می‌آید. ساختار سلسله مراتب مالکیت زمین و همراه آن نهادهای مسلح حافظ آن، قدرت اشراف بر سرف‌ها را تأمین می‌کرد. این سازمان‌یابی فیودالی درست همچون مالکیت جماعتی عهدباستان، اتحادی علیه طبقه‌ی مولد زیر سلطه بود؛ اما شکل اتحاد و رابطه با تولید کنندگان مستقیم، به علت شرایط تولید متفاوت، فرق کرده بود. این ساختار فیودالی مالکیت، همتایی به‌شکل مالکیت تعاونی، یعنی سازمان‌بندی فیودالی اصناف، در شهرها داشت. مالکیت در این جا به‌طور عمده عبارت بود از کار هر فرد. ضرورت همبستگی در مقابل اتحادیه اشراف غارتگر، نیاز به بازارهای مشترک سرپوشیده - در عصری که اهل صنعت در عین حال بازرگان بودند - رشد رقابت سرف‌های فراری که به شهرهای نو خاسته سرازیر شده بودند و ساختار فیودالی روستاها، باعث پدید آمدن اصناف شد...» (۶) و این اصناف در مبارزه برای کسب حقوق شهروندی شان از فیودالیسم، هسته‌های نظام نوین (بورژوازی) را شکل دادند.

مسأله‌ی دوم - در بحث عروج دموکراسی دیدیم که شکل گرفتن مقوله دموکراسی و ایجاد دولت‌های دموکراتیک، از یک سو محصول مبارزه سیاسیون‌داری افکار آزاد از قید ماوراء زندگی انسان‌ها بود که علیه نظام اشرافیت می‌جنگیدند و از سوی دیگر محصول رشد صنایع،

دموکراسی به نسبت تخریب بستر اجتماعی خود، مدت ۲۰۰۰ سال از صحنه‌ی سیاسی غائب گردید. اما چنانچه در بالا اشاره شد، توحش و تاریکی طولانی قرون وسطا را نباید توقف جریان تاریخ دانست؛ از قرن ۱۳ تا آستانه‌ی قرن ۱۶ میلادی به‌خصوص در حوزه فرهنگ و فنون، اروپا چنان تکانی به سراسری گیتی داد که بشریت را به تعجب واداشت و دموکراسی درآدمه‌ی این تحول بزرگ، در سده ۱۸ نه تنها بار دیگر سر برآورد؛ بلکه متکی به آرمان بورژوازی، حال در (قرن ۲۱) در کمتر از ۲۰۰ کشور، رژیمی مسلط است.

اما بدا به حال آن روشنفکران و تحلیل گرانی که دموکراسی را رژیمی دایما ثابت و آرمان و خواست دایمی توده‌های فرودست می‌دانند و در این سطح شرم آور سقوط می‌نمایند... ادامه دارد

پادشاهان و امپراتوران نه زمینی و مردمی؛ بلکه مافوق آرای رعایا، توجیه گردید و این اتحاد نامقدس سیاسی، ایدئولوژیک و اقتصادی، قدرت‌های قرون وسطی، علیه رعایا، مهر مطلقه و تقدس خورد. از این رو، پادشاهان و امپراتوران خود را در برابر رعیت مسؤول نمی‌دانستند. مثلاً از دوره‌های دور که نزدیک بیاییم، در قانون اساسی ۱۳۴۳ افغانستان، ظاهر شاه که اساسی‌ترین مسؤولیت‌های کشور و حیات مردم را بر دوش داشت، در ماده پانزدهم غیر مسؤول خوانده شده و نزد مردم مکلف به پاسخگویی نبود. بدین محاسبه همه دولت‌های قرون وسطایی مشروعیت خود را نه از مردم، بلکه از ماورای آرای مردم کسب می‌کردند؛ لهذا مطلقه و میراثی بودند. به همین مناسبت، از زمان سلطه‌ی مقدونیه بریونان تا سلطه‌ی کامل بورژوازی بر فیودالیسم در قرون ۱۸ و ۱۹،

خالی شده بود. جنبش‌های اجتماعی سرکوب و رهبران شان یا به‌وسیله‌ی نیروهای مسلح مخفی‌ای طبقه‌ی حاکمه، گمنام سر به نیست می‌شدند و یا به‌خاطر ترساندن دیگر آزادی‌خواهان به جوخه‌های دار سپرده شده و پا به دم توپ بسته می‌شدند. مثلاً؛ رهبران جنبش‌های آزادی‌خواهی خراسان، شرق میانه و آسیای میانه چون؛ منصور علاج، خدای، راوندی و نظایرش در قرون ۹، ۱۰ (میلادی) و همچنان مشروطه خواهان افغانستان در قرن ۱۹ و نیمه‌ی اول قرن ۲۰ چون؛ عبدالرحمان لودین شخصیت دیگر اندیش و شخصیت‌های مشروطه خواه، همین سرنوشت را داشته‌اند. از همه مهم‌تر، در قرون وسطی منافع مادی، سیاسی و معنوی پادشاهان و امپراتوران با منافع مادی، سیاسی و معنوی مسوولان کلیسا، معابد و اشرافیت فیودال گره خورد. بناءً قدرت سیاسی

تجارت، تمرکز نفوس در شهرها و جنبش‌های خلق که پیوسته برای رسیدن به آزادی‌ها و حقوق شان در جغرافیای نه چندان وسیع (یونان و رم) می‌رمزیدند. اما فیودالیسم در اوضاع کاملاً برعکس نظام باستان شکل گرفت؛ در مناطق وسیع عقب مانده‌ی روستایی؛ در اوضاعی که شیرازۀ صنعت، تجارت و زراعت از هم پاشیده و اقتصاد متکی به محل و طبیعت بود؛ رقابت بین دولت‌ها و قدرت‌های محلی نه بر اساس تولید، تجارت، ساختمان و پیشرفت زندگی؛ بلکه بر تجاوز، اشغال، باج‌گیری و تخریب استوار بود. جنبش‌های آزادی خواهی توده‌های فرودست، خلاف اوضاع جهان باستان، زمینه و مجالی برای آزاد اندیشی و برآمد نداشتند. روحانیون جیره‌خوار، پادشاهان و امپراتوران را معصوم و «ظل‌الله» می‌خواندند. جای آموزش علوم انسانی به میتافیزیک

لکمه از صفحه ۱۰

...کارگران دست خالی به خانه برمی‌گردند

نبودن نظم پایدار سیاسی، در افغانستان، وجود ندارد. اما وزارت کار و امور اجتماعی، در گذشته ارقامی را از میزان نیروی کار و درصد کارگران شاغل و بیکاران، منتشر کرده است. در گزارشی که در سال ۲۰۱۷ میلادی، این وزارت، نشر کرده است، آمار نیروی کار را به ده میلیون یادآوری کرده که از این تعداد، تنها شش میلیون نفر، کار دایمی داشته‌اند. ۲۲ درصد، به صورت تمام روز و ۱۶،۶ درصد به صورت نیمه وقت به کاری‌هایی مشغول بوده‌اند. در این گزارش گفته شده است که از نظر جنسیتی تنها ده درصد زنان افغانستان در بخش خدمات کار می‌کنند. [پس از به قدرت رسیدن طالبان، تمامی کارگران زن از کار برکنار شدند] و دیگر باقی زنان، یا در مزرعه کار می‌کنند یا در خانه، مصروف امور خانواده هستند، بدون دستمزد اند و حقوقی را دریافت نمی‌کنند.

و حتا به صد افغانی هم به کار رفته‌اند. این وضعیت نشان‌گر بدترین حالت طبقه‌ی کارگر و فرودست جامعه، به‌ویژه کارگران روز مزد است. فقر، ناامنی و جنگ، دامن‌گیر میلیون‌ها شهروند افغانستان است. پس از به قدرت رسیدن طالبان، شرایط اقتصادی و اجتماعی بدتر از شده است. میلیون‌ها نفر در کشورهای همسایه و کشورهای دیگر مهاجر شده‌اند و با انواع فشار و برخورد غیرانسانی مواجه گردیده‌اند. این کشورها خانه‌ای برای مهاجران نشده و روزانه، هزاران مهاجر به کشور برگردانده می‌شوند و بر تعداد بیکاران می‌افزاید. براساس ارزیابی نهاد «تریدینگ اکادمیک»، میانگین نرخ بیکاری در افغانستان، از سال ۱۹۹۱ تا ۲۰۲۳ میلادی ۸،۹ درصد بوده؛ اما در سال ۲۰۲۳ به ۱۵،۴۰ درصد، رسیده است. آمار واقعی کارگران به خاطر بی‌ثباتی و

شده می‌رود و چند سالی است که کار دایمی پیدا نتوانسته‌ام. از قاسم در مورد کارگر پرسیدم: «کارگر چه کسی است؟» او با بیان واقع‌بینانه‌ای که شاید از زندگی و جایگاهش در مناسبات اجتماعی و تولیدی آموخته بود، گفت: «کارگر همین غریبکارهایی هستند که به جز شغل کارگری، کسب و کمال دیگری ندارند و از این طریق، خرج خود را با زحمت پیدا می‌کنند». احمد علی، کارگر روز مزد دیگری، از بیکاری گسترده شکایت کرد و گفت که بازار کار به کلی سقوط کرده و با آنکه در گذشته، در بخش ساختمان‌سازی کار می‌کرده و قالب کار بوده است؛ اما حالا به خاطر بیکاری در این‌جا آمده و هرکاری که پیدا شود انجام می‌دهد. در مورد حقوق کارگر روز مزد، پرسیدم، گفتند: «حقوق کارگر روزمزد به صورت معمول ۳۵۰ افغانی است. اما کارگرانی از روی مجبوری به ۲۵۰ افغانی

گزارش ارسالی به مناسب روز جهانی کارگر_ (نویسنده این گزارش نخواست نامش ذکر شود)

کارگران؛ دست خالی به خانه برمی‌گردند



چند روزی را سر کار رفته‌ام و دیگر تمامی روزها را تا پایان روز در این‌جا منتظر بوده‌ام و در آخر بدون دستمزد به خانه برگشته‌ام.

به گفته‌ی او در این محل «از صد یا هشتاد، کمتر و یا زیاد تر، کارگر هر روز جمع می‌شوند و تنها پنج یا شش نفر؛ اگر بتوانند سر کار بروند، دیگران تا آخر روز و حتا، تا شام می‌مانند و دست‌خالی به خانه‌های شان بر می‌گردند».

قاسم سرپرست خانواده نه نفری است، توضیح داد: «در هفته، تنها دو روز یا سه روز؛ اگر بتوانم کاری پیدا کنم، دیگر تمامی روزها، بیکار می‌مانم، به جز کنار آمدن با مشکلات، چاره‌ای دیگری ندارم. بازار کار از سال‌های قبل بدتر شده است. از زمانی که اشرف غنی به قدرت رسیده بود و تا حالا، وضع کار، هر روز بدتر ادامه در صفحه ۹

کارگران باز کردم و گفتم که از جمع شما کسی می‌خواهد که با من در مورد کار و وضع کارگران، گفت‌وگو کند.

کارگر جوانی گفت: «آری صحبت می‌کنیم؛ اما به صورت ساده و به زبان خود ما». در پاسخ گفتم، خیلی خوب، من نیز همین را می‌خواهم که شما سخنان تان را با زبان ساده و هر طوری که راحت هستید، بگویید. این گفت‌وگو را صوتی می‌گیرم نه تصویری. این کارگر به دو کارگری دیگری که در نزدیکی او نشسته بودند، اشاره کرد و گفت آن‌ها بزرگتر از ما هستند، هر سوالی دارید از آن‌ها پرسید. آن کارگران، سن‌شان در حدود ۵۵ سال بود و یکی شان، در اول حاضر به گفت‌وگو شد. از او خواستم که خود را معرفی کند و گفت: «نام من قاسم است و گچ کار هستم. از آغاز ماه حمل تاکنون، تنها

کارگر جمع می‌شوند، رفتم. تعدادی کارگران در کنار جاده در فاصله‌های دور و نزدیک به صورت حلقه‌ای نشسته بودند و با هم صحبت می‌کردند. وقتی نزدیک آن‌ها شدم، پرسشی که بارها از آن‌ها شنیدم، این بود: «کارگر نیاز دارید؟»

در پاسخ ناگزیر باید می‌گفتم نه، کارگر نیاز ندارم. می‌خواهم، گزارشی از وضعیت کار و کارگران، تهیه کنم. کارگری با خوش رویی و با اشاره به تعدادی کارگرانی که چند قدم از او فاصله داشت، کرد و گفت: «با آن‌ها بگویید که با شما صحبت کنند».

به طرف آن کارگران رفتم. کارگر جوانی را دیدم که به من نزدیک می‌شود و گفت: «کارگر کار دارید؟» این بار نیز در پاسخ گفتم: نه، می‌خواهم گزارشی از وضعیت کارگران تهیه کنم. با این توضیح، سر صحبت را با

به مناسبت اول ماه «می» (روز جهانی کارگر) خواستم، وضعیت زندگی و کاری کارگران روز مزد را که بخش بزرگی از کارگران افغانستان هستند را از زبان آن‌ها، بدانیم. این گزارش نتیجه‌ی صحبت با کارگران روز مزدی است که در میدانی، در قسمت غربی شهر کابل، منتظر فروش نیروی کار شان بودند. به گفته‌ی این کارگران، هر روز در حدود صد کارگر روز مزد، در این‌جا می‌آیند؛ اما تنها سه یا چهار کارگر؛ اگر خوش شانس باشند نیروی کار شان را می‌توانند بفروشند.

این مرکز فروش نیروی کار، از ده‌ها محل تجمع کارگران در شهر کابل است که هر روز صدها کارگر، نیروی کار شان را در این مراکز، عرضه می‌کنند.

ساعت هفت و نیم صبح بود که در این مرکز فروش نیروی کار، که در آن روزانه ده‌ها